



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور^(۱)
نظر به حلقهٔ مردان چه می‌کنید از دور؟

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟
نه روح عاشقِ روزست و چشم عاشقِ نور؟

درونِ چاه ز خورشیدِ روح روشن شد
ز نور خارش پذیرفت نیز دیدهٔ کور

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست
از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور^(۲)

مگو که: خفته نیّم، ناظرم به صنعِ خدا
نظر به صنّع حجاب است از چنان منظور

روانِ خفته اگر داندی که در خواب است
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور

چنانکه روزی در خواب رفت گُلخَن تاب^(۳)
به خواب دید که سلطان شدهست و شد مغرور

بدید خود را بر تختِ مُلک و از چپ و راست
هزار صف ز امیر و ز حاجب^(۴) و دَسْتور^(۵)

چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری
در امر و نهیِ خداوند بُد، سِنین^(۶) و شُهُور^(۷)

میانِ غلغله^(۸) و دار و گیر^(۹) و بردا برد^(۱۰)
میانِ آن لِمَنِ الْمُلْکِ^(۱۱) و عزّت و شر و شور^(۱۲)

درآمد از درِ گُلْخَن به خشمِ حَمَّامی
زدش به پای که برجه، نه مردهای در گور

بِجَسْت و پهلوی خود نی خزینه دید و نه مُلک
ولی خزینهٔ حَمَّام سرد دید و نَفور (۱۳)

بخوان ز آخرِ یاسین که صَیْحَةً فَإِذَا (۱۴ و ۱۵)
تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور

چه خفته‌ایم؟ ولیکن ز خفته تا خفته
هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور

شهی که خفت ز شاهیی خود، بُود غافل
خسی که خفت ز ادبیر (۱۶) خود بُود معذور

چو هر دو باز ازین خوابِ خویش بازآیند
به تخت آید شاه و به تخته آن مقهور (۱۷)

لُبَابِ (۱۸) قَصِّهِ بماندهست و گفتُ فرمان نیست
نگر به دانشِ داوود و کوتاهی زبور

مگر که لطف کند باز شمسِ تبریزی
وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور (۱۹)

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۱۶

«يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که همگان آشکار شوند. هیچ چیز از
آنها بر خدا پوشیده نماند. در آن روز فرمانروایی
از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.»

قرآن کریم، سورہ یس (۳۶)، آیہ ۵۳

«إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»

«جز یک بانگ سهمناک نخواهد بود، که همه نزد
ما حاضر می‌آیند.»

قرآن کریم، سورہ انبیاء (۲۱)، آیہ ۱۰۵

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.»

«و ما در زبور - پس از تورات - نوشته‌ایم که این
زمین را بندگان صالح من به میراث خواهند.»

- (۱) منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز، نصرت یافته، فیروزمند، مظفر؛
در مقابل مغلوب و مقهور
- (۲) مهجور: جدا، دور
- (۳) گُلْخَن تَاب: کسی که آتشیخانهٔ حمام را روشن می‌کند.
- (۴) حاجب: دربان پادشاه
- (۵) دَسْتور: وزیر
- (۶) سِنین: جمعِ سنه، سالها
- (۷) شُهور: جمعِ شهر، ماهها
- (۸) غُلْغُلَه: شور و غوغا؛ داد و فریاد، هیاهو، صداها، درهم، هنگامه و غوغا.
- (۹) دار و گیر: خودنمایی و تکبر،
جنگ و پیکار و ستیز، توقیف و مُقید کردن اشخاص
- (۱۰) بَرْد اَبْرَد: کلمه‌ای که به هنگام حرکت شاه یا امیر در معابر، نگهبانان
وی می‌گفتند، یعنی دور شوید.
- (۱۱) لِمَنِ الْمُلْكُ: پادشاهی از آن کیست؟ اشاره به آیه (۱۶) سورهٔ
مؤمن (۴۰)
- (۱۲) شر و شور: فتنه و غوغا، جنگ و ستیز، جار و جنجال
- (۱۳) نَفور: نفرت‌انگیز، رمنده
- (۱۴) صِيحَه: آواز بلند، بانگ، نعره، فریاد، عذاب.
- (۱۵) صِيحَةٌ فَاذَا: جز یک بانگ نیست، که ناگهان پیش ما حاضر شوید.
اشاره به آیه (۵۳)، سورهٔ یس (۳۶)
- (۱۶) اِدْبیر: بدبختی
- (۱۷) مقهور: مورد خشم و قهر واقع شده، خوار شده، شکست خورده، مغلوب.
- (۱۸) اُبَاب: برگزیده، منتخب
- (۱۹) مقصور: مختصر و کوتاه شده
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور
نظر به حلقهٔ مردان چه می‌کنید از دور؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۲۰) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهانِ غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(۲۰) ضیف: مهمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بَحرِی (۲۱) شو و در رو، مکن از دور نظاره
که بُود دُرُ تَکِ دریا، کفِ دریا به کناره

(۲۱) بَحرِی: دریانورد، آشنا به امور و طریق دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

به گردِ آتِشِ عشقش ز دور می‌گردی
اگر تو نقره صافی، میانه را چه شده‌ست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جانها که چند می‌پایید (۲۲)؟
به سوی خانهٔ اصلی خویش بازآید

(۰۲۲) پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟
نه روح عاشقِ روزست و چشم عاشقِ نور؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جہات (۲۳)

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

(۲۳) بی‌جہات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الہی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴

چشم چون بستنی، تو را تاسه گرفت
نورِ چشم از نورِ روزن کی شِکِفت؟

تاسه تو جذبِ نورِ چشم بود
تا بپیوندد به نورِ روزِ زود

چشم، باز از تاسه گیرد (۲۴) مر تو را
دان که چشمِ دل ببستی، بر گُشا

(۲۴) تاسه گرفتن: دل گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دیدِ ویات هر دم نذیر

از پی آن گفت حق، خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتارِ شنیع

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادى تو ز بیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

درون چاه ز خورشیدِ روح روشن شد
ز نور خارش پذیرفت نیز دیده کور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طناب بازی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام (۲۵)
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دمِ خوش را کنارِ بامِ دان

(۲۵) مُدام: شراب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

خوابناکی کوز یَقْظَت (۲۶) می‌جهد
دایهٔ وسواسِ عِشْوَهش می‌دهد (۲۷)

(۲۶) يَقْظَت: بیداری
(۲۷) عِشْوَه دَادِن: فریب دادن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز بَرجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۲۸)

ور نمی‌بینی، گمانی بُردهای
که صبا هست و، تو اندر پُردهای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب (۲۹) رحمت است
وین نشان جُستن، نشان علّت است

أَنْصِتُوا بِبِذِيرِ تَا بَرِ جَانِ تَو
أَيِدِ اَزْ جَانَانِ جَزَايِ اَنْصِتُوا

(۲۸) بلاغ: دلالت

(۲۹) جذوب: بسیار جذب کننده

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذُودَلال (۳۰)

(۳۰) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی'
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۳۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن
أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَخْوَانٍ وَكَارِ كُن

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفیٰ بِاللّٰهِ (۳۲)
لیکش این دانش و کفایت نیست

(۳۲) کفیٰ بِاللّٰهِ: خداوند کفایت می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدانِ مجید
از پی هر درد درمان آفرید

حدیث

«ما أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً»

«حق تعالی دردی پدید نیاورد مگر آنکه درمانی
برای آن فراهم ساخته.»

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر دردِ خویش بی‌فرمانِ او

چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشمِ گُشته سویِ جان

این جهان از بی‌جهت پیدا شده‌ست
که ز بی‌جایی، جهان را جا شده‌ست

باز گرد از هست، سوی نیستی
طالبِ رَبِّی و ربّانیستی (۳۳)

جایِ دَخَل (۳۴) است این عَدَم (۳۵)، از وی مَرَم (۳۶)
جایِ خَرَج است این وجودِ بیش و کم

کارگاهِ صُنْع (۳۷) حق، چون نیستی است
پس بُرُونِ کارگه بی‌قیمتی است

(۳۳) ربّانی: خداپرست، عارف

(۳۴) دَخَل: درآمد، سود

(۳۵) عَدَم: نیستی، نابودی

(۳۶) مَرَم: مگریز

(۳۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۸) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عَاقِبَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۳۹) و سَنی (۴۰).
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۹) حَبْر: دانشمند، دانا

(۴۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^(۴۱) و در چہی ای قَلتَبان^(۴۲)
دست وادار از سِبَالِ^(۴۳) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گَش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را ہم بگَش

(۴۱) گو: گودال

(۴۲) قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۴۳) سِبَال: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست
از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۹

خُمُش باش و بجو عِصْمَت، سفر کن جانبِ
حضرت که نَبُود خواب را لذَّت، چو بانگِ خیز خیز آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

بزن آبِ سرد بر رو، بجَه و بکنِ علا^(۴۴)
که ز خوابناکیِ تو همه سود شد زیانی

که چراغِ دزد باشد شب و، خوابِ پاسبانان
به دمی چراغشان را ز چه رو نمی‌نشانی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مگو که: خفته نیّم، ناظرم به صنعِ خدا
نظر به صنّع حجاب است از چنان منظور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنّع و صانع را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی (۴۵) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رُو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرَم از کارگاهش کور بود

(۴۵) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۴۶) توأم در شکر و صبر (۴۷)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۴۸)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۴۶) صُنْع: آفرینش، آفریدن

(۴۷) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۴۸) گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنَعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

خویشتن را نیک از این آگاه کن
صبح آمد، خواب را کوتاه کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

روانِ خفته اگر داندی که در خواب است
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَرَ (۴۹) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان (۵۰) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات (۵۱)

(۴۹) ظَفَرَ: پیروزی، کامروایی

(۵۰) پایندان: ضامن، کفیل

(۵۱) تُرّهات: سخنان یاوه و بیارزش، جمعِ تُرّهه. در اینجا به معنی
بیارزش و بیاهمیت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۵

از هزاران یک کسی خوش مَنظَر است
که بداند کو به صندوق اندر است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

درآمد از درِ گُلخَن به خشم حَمّامی
زدش به پای که برجه، نه مردهای در گور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعْد (۵۲)

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرَكِبٌ هَمَّتْ سَوِيَّ اسْبَابِ رَانِدِ
از مُسَبِّبٍ لِأَجْرَمِ مَحْرُومِ مَانِدِ

آنکه بیند او مُسَبِّبٌ را عَيَانِ
کی نهد دل بر سبب های جهان؟

(۵۲) سَعْد: خجسته، مبارک، مقابل نحس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شَرَعٌ بَهْرِ دَفْعِ شَرِّ رَائِي زَنْدِ
دِیو را در شِیشَهٗ حَجَّتْ کَنْدِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بجست و پهلوی خود نی خزینه دید و نه مُلک
ولی خزینهٔ حمّام سرد دید و نفور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۵۳)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق^(۵۴) آسان بجه^(۵۵)

(۵۴) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
(۵۵) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتَى^{۵۶} ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(۵۶) مُفْتَى: فتوا دهنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^{۵۷}

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۵۸)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۵۷) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۵۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را میخواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دیدِ وِیاتِ هر دم نذیر

از پی آن گفت حق، خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتارِ شَنِیع

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷

چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش (۵۹)
دانمَش ز آن درد، گر کم بینمَش

تو مرا چون برّه دیدی بی‌شُبَّان
تو گُمان بُردی ندارم پاسبان

عاشقان از درد زان نالیده‌اند
که نظر ناجایگه مالیده‌اند

بی‌شُبَّان دانسته‌اند آن ظَبُّی (۶۰) را
رایگان دانسته‌اند آن سَبُّی (۶۱) را

تا ز غَمَزَه (۶۲) تیر آمد بر جگر
که منم حارس، گزافه کم نگر

گی کم از برّه کم از بُزْغَالِهَام
که نباشد حارس از دُنْبَالِهَام؟

حارسی دارم که مُلکش می‌سزد
داند او بادی که آن بر من وزد

سَرْد بود آن باد یا گرم، آن علیم
نیست غافل، نیست غایب، ای سَقِیم (۶۳)

نفسِ شهوانی ز حق کَرست و کور
من به دل، کوریت می‌دیدم ز دُور

هشت سالت ز آن نپرسیدم به هیچ
که پُرت دیدم ز جهلِ پیچ پیچ (۶۴)

خود چه پُرسم آنکه او باشد به تُون (۶۵)
که تو چُونی؟ چون بُود او سرنگون

- (۵۹) عَمَش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.
- (۶۰) ظَبْي: آهو
- (۶۱) سَبْي: شکار
- (۶۲) غمزه: اشاراتِ ابروی معشوق
- (۶۳) سَقِيم: بیمار جسمانی، در اینجا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.
- (۶۴) جهلِ پیچ پیچ: نادانی بسیار، جهل مرکب
- (۶۵) تُون: آتش خانهٔ حمام، گُلْخَن
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸

مثالِ دنیا چون گُلْخَن و تقویٰ چون حمام

شهوَتِ دنیا مثالِ گُلْخَن است
که ازو حَمَّامِ تَقْوٰی روشن است

لیک قِسْمِ مُتَّقٰی زین تُون، صفاست
زآنکه در گرما به است و، در نَقَاسْت (۶۶)

اغنيا مانندهٔ سِرگين گشان
بهرِ آتشِ كردنِ گرمايه بان

اندر ايشان حرص بنهاده خدا
تا بُود گرمايه گرم و با نوا

ترک اين تُون گوی و، در گرمايه ران
ترکِ تُون را عينِ آن گرمايه دان

هر که در تُون است، او چون خادم است
مر ورا که صابر است و حازم است

هر که در حَمَّام شد، سيمای او
هست پيدا بر رُخِ زیبای او

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»

«نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست.»

تونیان را نیز سیما آشکار
از لباس و، از دُخان و، از غبار

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَمَاهُمْ»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند.»

ور نبینی رُوش، بُویش را بگیر
بُو عصا آمد برای هر خُریر (۶۷)

ور نداری بو، درآرش در سخن
از حدیث نو بدان رازِ کهن

پس بگوید تُونیی صاحبِ ذَهَبِ (۶۸)
بیست سَلَّه (۶۹) چرک بردم تا به شب

حرصِ تو چون آتش است اندر جهان
باز کرده هر زبانه صد دهان

پیشِ عقل این زر چو سِرگینِ ناخوش است
گرچه چون سِرگینِ فروغِ آتش است

آفتابی که دم از آتش زند
چرکِ تر را لایقِ آتش کند

آفتاب، آن سنگ را هم کرد زر
تا به تُونِ حرصِ افتد صد شَرَر

آنکه گوید: مالِ گُردِ آورده‌ام
چیست؟ یعنی چِرکِ چندین بُرده‌ام

این سخن گرچه که رُسوایی‌فزا است
در میانِ تونیان، زین، فخرهاست

که تو شش سَلَّه کشیدی تا به شب
من کشیدم بیست سَلَّه بی‌کُرب (۷۰)

آن که در تُون زاد و، پاکی را ندید
بوی مُشکِ آرَد بر او رنجی پدید

(۶۶) نَقَا: مخفّفِ نَقَاء به معنی پاکیزگی، خلوص

(۶۷) ضَریر: نابینا

(۶۸) صَاحِبِ ذَهَب: کسی که صاحبِ زر و پولِ بسیار است

(۶۹) سَلَّه: سبد، زنبیل

(۷۰) کُرب: جمع کُربَه به معنی رنج و اندوه

مجموع لغات:

(۱) منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز، نصرت یافته، فیروزمند، مظفر؛ در مقابل مغلوب و مقهور

(۲) مهجور: جدا، دور

(۳) گُلْخَن تَاب: کسی که آتَشْخَانَهٗ حَمَّام را روشن می‌کند.

(۴) حاجب: دربان پادشاه

(۵) دَسْتور: وزیر

(۶) سِنین: جمعِ سَنَة، سالها

(۷) شُهور: جمعِ شهر، ماهها

(۸) غُلْغُه: شور و غوغا؛ داد و فریاد، هیاهو، صداها، درهم، هنگامه و غوغا.

(۹) دار و گیر: خودنمایی و تکبر،

جنگ و پیکار و ستیز، توقیف و مُقید کردن اشخاص

(۱۰) بَرْد اَبْرَد: کلمه‌ای که به هنگام حرکت شاه یا امیر در

معابر، نگهبانان وی می‌گفتند، یعنی دور شوید.

(۱۱) لِمَنْ الْمُلْك: پادشاهی از آن کیست؟ اشاره به

آیة (۱۶) سوره مؤمن (۴۰)

(۱۲) شر و شور: فتنه و غوغا، جنگ و ستیز، جار و جنجال

(۱۳) نفور: نفرت‌انگیز، رمنده

- (۱۴) صِيحَه: آواز بلند، بانگ، نعره، فریاد، عذاب.
- (۱۵) صِيحَةً فَأَازَا: جز یک بانگ نیست، که ناگهان پیش ما حاضر شوید. اشاره به آیه (۵۳)، سوره یس (۳۶)
- (۱۶) اِدْبِير: بدبختی
- (۱۷) مَقْهُور: مورد خشم و قهر واقع شده، خوار شده، شکست خورده، مغلوب.
- (۱۸) اَلْبَاب: برگزیده، منتخب
- (۱۹) مَقْصُور: مختصر و کوتاه شده
- (۲۰) ضَيْف: مهمان
- (۲۱) بَحْرِي: دریاورد، آشنا به امور و طریق دریا
- (۲۲) پايیدن: درنگ کردن، پایدار ماندن
- (۲۳) بِيْجَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۴) تاسه گرفتن: دل گرفتن
- (۲۵) مُدَام: شراب
- (۲۶) يَقْظَت: بیداری
- (۲۷) عِشْوَه دَادِن: فریب دادن
- (۲۸) بِلَاغ: دلالت
- (۲۹) جَذُوب: بسیار جذب کننده
- (۳۰) نُودَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۳۱) حَدِيد: آهن

- (۳۲) كَفَى بِاللَّهِ: خداوند كفايت مى‌كند
- (۳۳) رَبَّانِي: خداپرست، عارف
- (۳۴) دَخَلَ: درآمد، سود
- (۳۵) عَدَمَ: نيستى، نابودى
- (۳۶) مَرَمَ: مگريز
- (۳۷) صُنِعَ: آفرينش، آفريدن
- (۳۸) قَدَمَ: ديرينگى، قديم (مقابل حدوث)
- (۳۹) حَبْرَ: دانشمند، دانا
- (۴۰) سَنَى: رفيع، بلند مرتبه
- (۴۱) گَوَ: گودال
- (۴۲) قَلْتَبَانَ: بي‌حميت، بي‌غيرت
- (۴۳) سِبَالًا: سبيل
- (۴۴) عَلَالًا: بانگ، شور و غوغا
- (۴۵) روشن‌ديدگى: روشن بينى
- (۴۶) صُنِعَ: آفرينش، آفريدن
- (۴۷) شُكْرًا وَ صَبْرًا: در اينجا كنايه از نعمت و بلاست.
- (۴۸) كَفَرَ: كافر
- (۴۹) ظَفَرَ: پيروزى، كامروايى
- (۵۰) پايندان: ضامن، كفيل

(۵۱) تُرَّهَات: سخنان یاوه و بیارزش، جمعِ تُرَّهه. در اینجا به معنی بیارزش و بیاهمیت.

(۵۲) سَعَد: خجسته، مبارک، مقابل نحس

(۵۳) عَنَا: رنج

(۵۴) لَا يُطَاق: که تاب نتوان آوردن

(۵۵) آسان بجه: به آسانی فرار کن

(۵۶) مُفْتَى: فتوا دهنده

(۵۷) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۵۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

(۵۹) عَمَش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.

(۶۰) ظَبَى: آهو

(۶۱) سَبَى: شکار

(۶۲) غمزه: اشاراتِ ابروی معشوق

(۶۳) سَقِيم: بیمار جسمانی، در اینجا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.

(۶۴) جهل پیچ پیچ: نادانی بسیار، جهل مرکب

(۶۵) تُون: آتش خانه حمام، گُلْخَن

(۶۶) نَقَا: مخففِ نَقَاء به معنی پاکیزگی، خلوص

(۶۷) ضَرِير: نابینا

(۶۸) صاحبِ ذَهَبٍ: کسی که صاحبِ زر و پولِ بسیار است

(۶۹) سَلَّةٌ: سبد، زنبیل

(۷۰) كُرْبٌ: جمع کُربَه به معنی رنج و اندوه